چهره‌ها

جان هیوستن

گردآوری و ترجمه: فرهاد کاوه

«جان هیوستن» کارگردان و سناریست افسانه‌ای عالم سینما و خالق آثار کلاسیک ارزشمندی چون «شاهین مالت»، «گنج‌های سیرامادرا» و «جنگل آسفالت» در چنین روزی، پنجم ماه اوت ۱۹۰۶ از «والتر هیوستن» بازیگر و «ری گور» خبرنگار در «نوادا» دیده به جهان گشود و تنها تا شش سالگی لذت زندگی در خانواده را تجربه کرد. با جدا شدن پدر و مادرش وارد زندگی جدیدی شد که به دو بخش کاملاً مجزا تقسیم می‌شد. بخشی از آن به همراه پدر و در تورهای نمایشی گذشت. بخش دیگر به همراه مادرش در میادین ورزشی طی شد. او که از اوان کودکی با بیماری‌های مختلفی دست به گریبان بود، در ۱۲ سالگی برای معالجه نارسایی قلبی و ناراحتی کلیوی تحت درمان قرار گرفت و شاید به دلیل همین ناراحتی‌های جسمانی و زندگی پرفراز و نشیب بود که «هیوستن» صاحب اراده و شخصیتی بسیار محکم شد که رد پای آن تا آخرین لحظات زندگی وی دیده می‌شود.

«جان» پس از بهبودی و ترک بیمارستان برای ادامه تحصیل به مدرسه بازگشت و بلافاصله در تیم بوکس مدرسه ثبت‌نام کرد و پس از مدتی آنقدر به این ورزش علاقه‌مند شد که حتی اخراج از دبیرستان نیز خللی در تصمیم او برای بدل شدن به یک بوکسور تمام‌عیار وارد نکرد و در همان سال موفق شد عنوان بهترین بوکسور مسابقات نیمه‌حرفه‌ای کالیفرنیا را از آن خود کند و بدین ترتیب به آرزویی که بر روی تخت بیمارستان در سر خود پرورانده بود جامه‌عمل پوشاند. او که تحصیلات مقدماتی‌اش نیمه‌تمام مانده بود، در این دوران به ادبیات و نقاشی علاقه‌مند شد و به سر کلاس‌های نقاشی در لس‌آنجلس و نیویورک حاضر شد. دو شهری که چندی بعد شاهد اولین بازی‌های «جان» در صحنه تئاتر بودند.

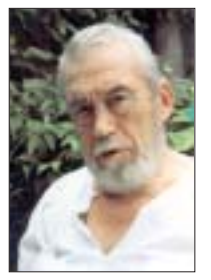

«جان هیوستن» در ۱۹ سالگی راهی مدرسه نظام شد و طی دو سال حضورش در «مکزیکو» اسب‌سواری را به خوبی فرا گرفت و پس از بازگشت به نیویورک اولین داستان کوتاه خود را در مجله‌ای که مادرش زمانی در آنجا مشغول به کار بود، به چاپ رسانید و طولی نکشید که به واسطه نفوذ پدرش به‌عنوان نمایشنامه‌نویس راهی هالیوود شد و در سال‌های ۱۹۳۱ و ۱۹۳۲ دو نمایشنامه برای فیلم‌های A House Devided و «نظم و قانون» نوشت که در هر دو آنها پدرش به ایفای نقش پرداخت.

«هیوستن» با این دو نمایشنامه به شهرتی زودهنگام رسید. اما همان‌طور که در زندگینامه خود زندگی خود را «پرماجرا، پرمخاطره و غیرقابل پیش‌بینی» توصیف می‌کند، جریان موفقیت او با یک حادثه ناگوار رانندگی که منجر به مرگ زنی شد، از حرکت ایستاد و با وجود اثبات بی‌گناهی هالیوود را ترک کرد و یک سالی را در لندن و پاریس گذراند و تا پنج سال بعد به هالیوود بازنگشت. «هیوستن» در سال ۱۹۳۷ در سن ۳۱ سالگی به هالیوود بازگشت و چندین سال به فیلمنامه‌نویسی اشتغال داشت تا اینکه در سال ۱۹۴۱ اولین قرارداد کارگردانی خود را برای فیلم «شاهین مالت» منعقد کرد. فیلمی که هنرپیشگانی بزرگ چون «همفری بوگارت»، «ماری استور»، «سیدنی گرین‌استریت» و «پیتر لور» در آن شرکت داشتند. «هیوستن» فیلمبرداری پروژه را در عرض هشت هفته به پایان رسانید و ۳۰۰ هزار دلار عایدش شد و این سرآغاز زندگی هنری کارگردانی بود که تا چهار دهه بعد توانست طرفداران و مخاطبان بسیاری را به آثار خود جلب کند. اثر سینمایی بعدی او «گنج‌های سیرامادرا» به سال ۱۹۴۸ تهیه شد که دو جایزه اسکار بهترین فیلمنامه و بهترین کارگردانی را برای «جان هیوستن» به ارمغان آورد. «جنگل آسفالت» در سال ۱۹۵۰ بر روی پرده نقره‌ای سینما نقش بست که داستانی بی‌نظیر از جنایت و فساد را به تصویر می‌کشد. با اینکه بسیاری از کارگردانان معاصر «هیوستن» او را به سطحی‌نگری در سینما متهم می‌کردند اما صاحب‌نظران مطرحی در مقابل وجود داشتند که حتی معمولی‌ترین آثار «هیوستن» را نیز پر از نکات جذاب و جالب می‌دانستند. شهرت فراوان «جان هیوستن» در دهه ۶۰ به واسطه آثار سینمایی‌اش تا حدی کمرنگ شد و در این میان برخی از منتقدان فرصت یافتند تا آثار خوب او را نیز به تیغ نقد غیرمنصفانه‌شان بیازارند.

اما او طی دهه‌های ۷۰ و ۸۰ به‌رغم بیماری شدید قلبی و ریوی‌اش آثار باارزشی چون «شهر فربه» ۱۹۷۲ و «مردی که می‌خواست سلطان باشد» ۱۹۷۵ را خلق کرد. «جان هیوستن» کارگردانی متفکر و صبور بود. او درباره شیوه کارگردانی خود چنین می‌نویسد: «بعد از آماده شدن فیلمنامه آنچه بیش از هر چیزی فکر و ذهن مرا مشغول می‌کند، انتخاب بازیگر است. زمان زیادی صرف آن می‌شود ولی بهتر از آن است که خود را در دام یک بازیگر نامناسب گرفتار کنم و در تمام طول فیلمبرداری بد و بیراه نثار خود کنم. بزرگترین اشتباه یک کارگردان آن است که بخواهد ذات یک بازیگر را به نفع سوژه فیلم خود تغییر دهد.» این کارگردان بزرگ در طول ۴۶ سال زندگی هنری‌اش بیش از ۴۱ فیلم کارگردانی کرد و در بیش از ۲۰ اثر سینمایی به‌عنوان بازیگر شرکت داشت. او عاقبت در عصر روز یکشنبه ۲۸ ماه اوت درحالی که به تازگی از بیمارستان مرخص شده بود در خانه‌ای در جزیره «رود» در سن ۸۱ سالگی چشم از جهان فرو بست.

از دیگر آثار این کارگردان بزرگ که بسیاری از ستارگان مشهور آن زمان در آنها شرکت داشتند می‌توان به «قایق افریکان کوئین»، «کی لارگو»، «ناجورها»، «نشان سرخ دلیری» و... اشاره کرد.

رادیکال مشروطه‌خواه

حیدرخان عمواوغلی

مرضیه آذرافزا

حیدر عمواوغلی از چهره‌های سرشناس چپ در قیام مشروطیت است که در سال ۱۲۵۹ هـ. ش در ارومیه یا به قولی در سلماس زاده شد، اما دوران کودکی و نوجوانی و دوره تحصیلات خود را به دلیل مهاجرت خانواده در قفقاز به سر برد و پدرش علی‌اکبر افشار طبیب بود و درمیان مردم نفوذ داشت و مردم او را عمو خطاب می‌کردند، از همین رو حیدرخان به عمواوغلی (پسرعمو) شهرت یافت. در قفقاز آنها نام خانوادگی تاری وردیوف (ترکی و روسی = خدادادزاده) بر خود نهادند. حیدرخان پرورش‌یافته فضای اجتماعی - سیاسی چپ‌گرایانه و انقلابی روسیه در شرف انقلاب اکتبر بود. وی در ایروان پس از اتمام تحصیلات ابتدایی، دبیرستان را با رتبه شاگرد ممتاز به پایان برد و پس از آشنایی با بعضی آثار انقلابی و ایدئولوژی مارکسیسم در ۱۸ سالگی وارد حزب سوسیال‌دموکرات شد. سپس در دانشگاه گرجستان در رشته مهندسی برق به تحصیل پرداخت. پس از اتمام تحصیل به باکو رفت و در جریان جنبش انقلابی روسیه (۱۹۰۵ میلادی) قرار گرفت. وی به اتفاق کراسین که از انقلابیون معروف بود، ایستگاه برقی ایجاد کرد و بعد از آن در کارخانه متقال‌باقی به عنوان متخصص برق و سپس در صنایع نفتی تقی‌اف مشغول به کار شد. با تشکیل حزب اجتماعیون به رهبری نریمان نریمانف در باکو، حیدرخان به عضویت در کمیته مرکزی این تشکیلات پذیرفته شد. بازگشت حیدر عمواوغلی به ایران با دعوت حاج میرزا محمود میلانی (رضایوف) تاجر تبریزی میسر شد. داستان از این قرار بود که پس از ورود چراغ برق به ایران متولیان آستان قدس به فکر تامین روشنایی حرم امام رضا(ع) از کارخانه برق افتادند و این طرح با همت رضایوف و یا به روایتی دستور مظفرالدین‌شاه در هنگام بازگشت از سفر اول اروپا و اقامت سه‌روزه در باکو و به هر حال با سرمایه رضایوف عملی شد و از آنجا که برق‌کشی در حرم اقتضای وجود مهندسی مسلمان را داشت، به پیشنهاد مسلمانان قفقاز و از طرف رضایوف عمواوغلی برای این کار انتخاب شد و او همراه تجهیزات لازم روانه مشهد شده و در کارخانه برق این شهر استخدام شد. حیدرخان در مدت ۱۵ ماه برنامه به کار انداختن کارخانه برق برای روشنایی حرم و بالاخیابان مشهد را به پایان برد. پس از آن از مشهد به تهران رفت و در کارخانه برق حاجی امین‌الضرب استخدام شد و به حیدرخان برقی معروف شد.

با اوج‌گیری جنبش مشروطه در بسیاری از رویدادهای انقلابی و تند، می‌توان ردپای عمواوغلی را دید که می‌تواند نشانه تاثیرپذیری او از فضای رادیکال سیاسی روسیه پیش از انقلاب اکتبر باشد که به صورت الگویی در ذهن حیدرخان درآمده بود. چنان که از همان بدو ورودش به مشهد به نشر افکار چپ پرداخت و تلاش کرد شعبه‌ای از احزاب انقلابی روسیه را در آن شهر به پا کند. تشکیلاتی که گرچه ایجاد شد ولی پایدار نماند و ملک‌الشعرای بهار خود را از اعضای کمیته ایالتی آن نامیده است. عمواوغلی حین راه‌اندازی تاسیسات برق حرم امام رضا(ع) با نیرالدوله حاکم مشهد و سهام‌الملک متولی‌باشی آستان قدس به مقابله پرداخت و با توجه به زمینه‌های مساعد اجتماعی به دلیل مشکلات و کمبودهای معیشتی مردم، در ایجاد شورش علیه حاکم و عزل وی و نیز افشاگری بر ضد دستگاه تولیت، فعالانه نقش ایفا کرد.

کارنامه آزادیخواهی حیدر عمواوغلی را باید در چند لایه واکاوی کرد. عمواوغلی را می‌توان فردی با انگیزه و اهل عمل و پای کار دانست که این صفات با توجه به تحصیلات و تخصص او در آن مقطع زمانی، ویژگی‌های کمیابی به حساب می‌آیند. در همین زمینه باید توان او را در بسیج نیروها به مشخصات مهم وی افزود. حیدرخان در سرکوب مخالفان مشروطیت فعالانه شرکت داشت. وی پس از به توپ بسته شدن مجلس به باکو رفت و با تبلیغات و گردآوری عده‌ای داوطلب فدایی برای مبارزه با محمدعلی‌شاه روانه تبریز شد و با هماهنگ کردن سه دسته فارس، ترک و ارمنی طرفدار مشروطه به مقابله با مخالفان در آذربایجان پرداخت روزنامه مکافات در شرح درگیری‌های یاد شده به نقش برجسته عمواوغلی در سرکوبی کردان مخالف مشروطیت و تمجید از وی پرداخته است. کسروی پس از نقل این گزارش به تلگرافی اشاره می‌کند که در روزنامه انجمن تبریز به چاپ رسیده و داستان به قولی او «شگفت» را از برخورد این مشروطه‌خواهان با «دشمنان» بازمی‌گوید، برخوردی خشونت‌بار که با نگاهی مثبت و تاییدآمیز روایت شده است. (تاریخ مشروطه، صص ۸۷۴ و ۸۷۵) توجه و همت حیدرخان به تشکیل احزاب و نهادهای اجتماعی به لحاظ اهمیت و لزوم تشکیل این نهادها (صرف‌نظر از مرام و مسلک احزاب) می‌تواند نمره قابل توجهی را در کارنامه او به ثبت برساند. از جمله این اقدامات می‌توان به موارد ذیل اشاره کرد.

۱ - تشکیل حزب عامیون اجتماعیون در مشهد ۲ - ایفای نقش در تاسیس حزب کمونیست ایران و نمایندگی این حزب در اولین کنگره خلق‌های شرق (در سال ۱۳۳۸) ۳ - تاسیس انجمن آذربایجانیان در تهران ۴ - برنامه‌ریزی و حمایت از تشکیل اداره‌های قانونی برای دادگستری، شهرداری و شهربانی در خوی ۵ - کمک به میرزاحسین رشدیه در تاسیس دبستان در خوی ۶ - کمک به میرزا آقاخان مرندی در راه‌اندازی روزنامه مکافات در خوی که به انعکاس رویدادها و اخبار قیام مشروطیت می‌پرداخت. یقیناً نمی‌توان تاثیر عمیق و همه‌جانبه قیام و جنبش در قد و قامت مشروطیت را در عمق جامعه ایرانی نادیده و کم‌اهمیت انگاشت، اما به هر حال بعد از کودتای انگلیسی رضاخان و بازگشت استبداد از مشروطیت در نظام سیاسی ایران جز قانونی نوشته بر کاغذ به جا نماند. در جست‌وجو برای چرایی این سرانجام، می‌توان رویدادها و نقش شخصیت‌های اثرگذار را بازخوانی کرد و چه بسا به عملکرد و سوگیری بعضی از چهره‌های طرفدار و حتی کوشندگان و عاشقان جنبش نیز در راندن مسائل متن به حاشیه و بار کردن هزینه‌هایی مافوق طاقت و ظرفیت واقعی اجتماعی نقد جدی وارد کرد. از همین منظر می‌توان کارنامه حیدرخان عمواوغلی را مورد ارزیابی قرار داد. کسروی در کتاب تاریخ مشروطه ایران قبل از روایت ترور محمدعلی‌شاه (رخداد هشتم اسفند) از رفتار مثبت و تعامل مناسب شاه با مجلس سخن به میان می‌آورد (گرچه این برخورد را ناشی از سیاسی‌کاری‌های محمدعلی‌شاه قلمداد می‌کند) بعد از ترور نافرجام شاه که عده‌ای در آن کشته می‌شوند و عمواوغلی در آن متهم است و کسروی خود بدان باور دارد، پنهان نمی‌کنند که فضای بی‌اعتمادی و بدبینی و جوسازی و شانتاژ و تنش رو به فزونی رفته و عاقبت با قطبی شدن جو اجتماعی - سیاسی مجلس مورد هجمه و به توپ بستن قرار می‌گیرد. کسروی حیدرخان را درباره نقشه ترور محمدعلی‌شاه چنین می‌ستاید: «این نمونه دیگری از این کارهای حیدر عمواوغلی است و می‌رساند که او یک شورشی‌خواه راست و شایانی می‌بوده و به کارهای بزرگ می‌کوشیده. پس از کشتن اتابک این دومین شاهکار او می‌بود که اگر پیش رفتی هر آینه نتیجه‌های بزرگی را در پی داشتی. این بمب اگر محمدعلی میرزا را از میان برده بودی جنبش مشروطه‌خواهی ایران رنگ دیگری به خود گرفتی.» (ص ۵۴۳) گذشته از این که برای ترور در مبارزات آزادیخواهی چه جایگاهی قائل شویم و این که چگونه باید با ریخته شدن خون کسانی که هدف ترور نبوده‌اند و جان خود را از دست داده‌اند، کنار آییم، معطوف کردن نابودی نظام استبدادی و پیروزی جنبش آزادیخواهی به توفیق یا عدم توفیق در ترور شاه، نظریه‌ای است که حداقل امروز پس از حدود یک قرن از آن دوران بی‌اعتباری خود را به روشنی به نمایش گذاشته است. قابل تامل اینجاست که به گفته کسروی در قضیه ترورها و به ویژه ترور اتابک، روزنامه‌های انگلیسی با بزرگنمایی بیش از حد ترورها و عاملین آن، به جو ارعاب دامن می‌زده‌اند. نویسنده تاریخ مشروطه می‌گوید که حیدرخان کشتن اتابک را به گردن می‌گیرد و تقی‌زاده هم از آن آگاهی داشته (ص ۴۴۹) و عمواوغلی را جوان بسیار دلیر و کاردان می‌نامد اما در صفحات بعد (ص ۸۰۸) در نکوهش تقی‌زاده به خاطر بدگویی از ستارخان و باقرخان و تفرقه در میان صفوف مجاهدان، حیدر عمواوغلی را نیز متهم به دشمنی نهانی با ستارخان می‌کند. حیدرخان در سال ۱۳۲۸ از طرف حزب دموکرات به ماموریت مخفی میان ایل بختیاری رفت و در ۱۳۲۹ به تهران بازگشت. بعد از آن که مخفی‌گاه او شناسایی شد، به دستور پیرم‌خان او را تبعید کردند. حیدرخان به روسیه و از آنجا به فرانسه و سوئیس رفت و به همکاران لنین پیوست. از جمله مسائل قابل بررسی درباره حیدرخان نقش او در قیام جنگل به رهبری میرزا کوچک‌خان است. وی در دوره هفت‌ماهه پایانی جنگل به میرزا پیوست و با اعلام اتحاد با او مسئولیت فراهم آوردن پول و اسلحه را برای جنگلی‌ها بر عهده گرفت. اما فضای انقلابی و بلشویکی روسیه او را حامل دیده‌ها و نسخه‌ای کرده بود که امکان پیچیدن آن برای بیماری مخصوص به خود جامعه ما وجود نداشت. به همین دلیل در نهضت جنگل بیشتر از آن که مفید فایده باشد، مشکل‌ساز شد و خود نیز قربانی این مشکلات شد و سرانجام در فرار از دست یاران کوچک‌خان با اتهام توطئه علیه جنگلیان به پیمان گریخت و توسط معین‌الرعایا به ایل آلیان فرستاده شد. گفته می‌شود افراد ایل وقتی از نابودی نهضت جنگل اطلاع حاصل نمودند، حیدرخان عمواوغلی را هم به بهانه‌های مختلف به قتل رسانده و همان جا به خاک سپردند. بدین ترتیب زندگی سیاسی مردی پرانرژی و پرشور، فعال و بااراده و هوشمند و بی‌باک به پایان رسید.

از زندگی ایلی تا مبارزه ملی

منصور نصیری طیبی-جاوید احمدی قشقایی*

ایل قشقایی در دوره‌های مختلف نقش مهمی در تحولات سیاسی کشور داشته‌اند اما کمتر از آنان گفته شده است.

ملک منصورخان قشقایی برادر ناصرخان و خسروخان قشقایی که از چهره‌های سیاسی مشهور این ایل هستند، ماه گذشته درگذشت. چهلم درگذشت او بهانه‌ای است برای بازنگری به پیشینه این ایل و تلاش‌هایشان در راه آزادی و اعتلای ایران.

ایل قشقایی از حیث خلق و خوی ضداستعماری و استبدادی از دورترین نقطه تاریخ معاصر ایران زبانزد خاص و عام بوده است. تقریباً از ظهور جنگ اول جهانی و حمله نابرابر ارتش دولت انگلیس از جنوب ایران و مقاومت تاریخی سردار عشایر- صولت‌الدوله قشقایی- تا پایان حکومت پهلوی و ظهور انقلاب اسلامی ویژگی‌های متفاوتی از سایر وقایع دارد.

از صولت‌الدوله قشقایی- مرزدار تاریخی ایران‌زمین- تا فرزندان وی آخرین بازماندگان نهضت جنوب- ملک منصورخان قشقایی- که هر کدام به وسع خود مهره تاثیرگذار وقایع جاری سیاسی کشور در زمان خود به‌شمار می‌رفتند هیچ‌کدام با رضایت‌خاطر از این دنیا خداحافظی نکردند. زندگی پرفراز و نشیب آنها و اینکه دائماً در تبعید و مقاومت و مبارزه با عناصر بیگانه به‌سر می‌برده‌اند قابل تعمق و قلمفرسایی است. روزهای پایانی زندگی صولت‌الدوله در زندان رضاخان پهلوی و فرزند وی در تبعیدگاه‌های مختلف. ملک منصورخان قشقایی فرزند دوم اسماعیل‌خان قشقایی- صولت‌الدوله، در ۱۲۸۲ ش در میان ایل قشقایی متولد شد. هنوز وی دوران کودکی را پشت سر ننهاده بود که با جنگ نابرابر صولت‌الدوله علیه انگلیسی‌ها مواجه شد. جنگ و گریز و فشارهای ناشی از نیروهای انگلیسی و ائتلاف داخلی (که متشکل از دشمنان و رقبای صولت‌الدوله بودند) موجب شد که از همان دوران نفرت انگلیسی‌ها در دل ایشان جای گیرد. پس از خاتمه جنگ مدتی به‌عنوان گروگان در نزد والی فارس (فرمانفرما) در شیراز اقامت داشت. ملک منصورخان تحصیلات متعارف خود را در نزد معلمان اختصاصی طی کرد. با تبعید اجباری صولت‌الدوله و خانواده وی در زمان سلطنت رضاشاه به تهران او نیز به تهران منتقل شد و در کالج البرز مشغول به تحصیل در دوره متوسطه گردید. اما هنوز دوران تحصیلی خود را به پایان نرسانده بود که واقعه‌ای موجب شد تا از کلاس درس، خود را به ریاست ایل قشقایی برساند. ماجرا از این قرار بود که ظلم و جور نظامیان رضاشاه موجب شده بود که یک قیام عمومی علیه حکومت پهلوی توسط قشقایی‌ها به وجود آید. (۱۳۰۸) حکومت مرکزی که به شدت مستاصل شده بود، به‌دنبال راه‌حلی برای بحران مزبور می‌گشت. از این رو متوجه ملک منصورخان شده و وی را از سر کلاس درس به دربار فرا خواند و از همانجا برای آرام ساختن قشقایی‌ها مستقیماً به شیراز اعزام کرد. اما وی پس از دیدار با سران قشقایی نه‌تنها اوضاع را آرام نساخت بلکه خود رهبری قیام‌کنندگان را برعهده گرفت. در نتیجه ضربات سنگینی به نیروهای دولتی وارد گردید که بارزترین آن حمله به نیروهای موتوریزه سرلشگر شیبانی در پل‌خان مرودشت تحت فرماندهی وی بود که نیروهای مزبور تارومار شدند. به دنبال وقایع مزبور پس از مذاکرات متعدد بین طرفین با شرایط آزادی صولت‌الدوله که در زندان به سر می‌برد و انتصاب ملک منصورخان به ایلخانی‌گری قشقایی این قیام فروکش کرد. انتصاب مذکور آخرین تایید رسمی منصب ایلخانی‌گری قشقایی از سوی حکومت مرکزی شد. مدتی بعد از آرامش اوضاع، نظامیان به دستور رضاشاه مجدداً دخالت خود را در امور ایل آغاز کردند و با برقراری حکومت نظامی عملاً ادامه کار را برای ایشان مشکل کردند. از این رو وی عازم تهران و از آنجا برای ادامه تحصیل راهی اروپا شد. وی در انگلستان به برادرش محمدحسین‌خان که یک سال قبل به این کشور رفته بود پیوست و هر دو به تحصیل در رشته کشاورزی در دانشگاه ردینگ پرداختند.

پس از فراغت از تحصیل در حالی که برادر برای ادامه تحصیل به آلمان رفته بود وی وارد دانشگاه آکسفورد شده و به تحصیل در رشته تاریخ پرداخت. لیکن در تابستان ۱۳۱۸ ش / ۱۹۳۹ م برای دیدار از برادر خود به آلمان مسافرت کرده بود که بازگشت به انگلیس به لحاظ آغاز جنگ جهانی دوم برایش غیرممکن شد و در آلمان ماندگار گردید.

از آنجایی که صولت‌الدوله در زندان رضاشاه به قتل رسیده بود و برادران قشقایی این عمل را ناشی از تحرکات دشمن دیرینه قشقایی‌ها یعنی- دولت بریتانیا- می‌دانستند لذا با بهره‌گیری از فرصت پیش‌آمده به فعالیت علیه انگلیسی‌ها و دولت وقت ایران پرداختند. آنان با همکاری سایر ایرانیان از جمله کیخسرو شاهرخ- فرزند ارباب کیخسرو (مجری رادیو فارسی برلن) این مبارزه را عملی کردند. اندک زمانی بعد پس از سقوط رضاشاه در شهریور ۱۳۲۰ آنان تصمیم گرفتند پس از سال‌ها دوری از وطن به کشور بازگردند اما در راه بازگشت به ایران در شهر حلب سوریه توسط انگلیسی‌ها توقیف شده و مدتی در قاهره مصر در زندان به‌سر بردند.

آنان پس از رهایی از زندان متفقین در فروردین ۱۳۲۳ به ایران بازگشتند و در فیروزآباد فارس هنگام ورود به ایل مورد استقبال بی‌نظیر مردم ایل قشقایی قرار گرفتند.

در حالی که برادران قشقایی در این دوران به شدت وارد جریانات سیاسی شده بودند ملک منصورخان زندگی در دامن طبیعت و مدیریت ایل قشقایی را به زندگی شهری و فعالیت سیاسی ترجیح داد. اما از آنجایی که وی از دوران تحصیل در دانشگاه آکسفورد مطالعات جامعی در ارتباط با تاریخ و فرهنگ ایل قشقایی آغاز کرده بود و همچنین تسلطی که به زبان‌های مختلف از جمله انگلیسی، آلمانی، فرانسه و ترکی استانبولی داشت پیوسته مورد توجه جهانگردان، پژوهشگران و خبرنگاران رسانه‌های داخلی و خارجی بود. از این رو کمتر پژوهشی را می‌توان یافت که در ارتباط با ایل قشقایی انجام شده باشد و از مطالعات وی بهره‌مند نگردد.

با پیشامد نهضت ملی شدن نفت و قدرت‌گیری دکتر مصدق، برادران قشقایی (ناصرخان، ملک منصورخان، محمدحسین‌خان و خسروخان) به شدت به حمایت از این جریان پرداختند. در جریان کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و سقوط دولت دکتر مصدق برادران قشقایی با جمع‌آوری نیروهای خود به مقابله با دولت کودتای سرلشگر زاهدی پرداختند. در آن زمان قشقایی‌ها تنها جریانی بودند که عملاً در مقابل دولت کودتا ایستاده بودند.

لیکن پس از تسلط حکومت مرکزی بر اوضاع دیگر تحمل برادران قشقایی برای شاه غیرممکن بود. از این رو به انتقام مخالفت آنان با خاندان پهلوی پس از مصادره املاک برادران قشقایی به خارج از کشور تبعید شدند.

ملک منصورخان که در این دوران در شهر ژنو سوئیس اقامت داشت با استفاده از فرصت پیش‌آمده به تدوین مطالعات خود درباره ایل قشقایی و همچنین مکتوب کردن خاطرات پرفراز و نشیب خود پرداخت. که این اقدام وی تا سال‌های پایانی عمر ادامه یافت و از آن مرحوم یادگار ارزشمندی باقی مانده که هم‌اکنون مراحل پایانی چاپ و انتشار خود را طی می‌کند.

از دیگر اقدامات شایسته فرهنگی وی سفارش گردآوری اشعار شاعر نامی قشقایی- میرزا ماذون- و همچنین تحریر تاریخ معاصر ایل قشقایی است که به‌وسیله نصرالله قهرمانی- معین دفتر (منشی مخصوص صولت‌الدوله)- صورت پذیرفته است. ملک منصورخان قشقایی سرانجام بیش از یک قرن زندگی پرثمر در پنجم تیرماه ۱۳۸۵ دیده از جهان فروبست.

* کارشناس ارشد حقوق بین‌الملل

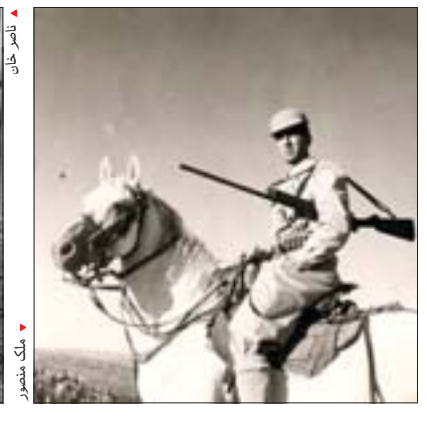

ملک منصور

ناصر خان

نگاه

سقوط و تبعید ناپلئون

ملک‌زاده

نیروهای متحد اروپایی در سال ۱۸۱۴ ناپلئون را وادار به کناره‌گیری کردند و به الب جزیره‌ای در کرانه ایتالیا است تبعید کردند. ناپلئون از آن جزیره گریخت و بار دیگر حکومت کرد. اما جنگ واترلو به حکومت صدروزه او پایان داد. ناپلئون پس از شکست از سلاطین متحد در ۱۸ ژوئن ۱۸۱۵ به کشتی انگلیسی پناه برد، تا در امان دولتی که به جوانمردی‌اش ایمان داشت بر خاک بریتانیا پای گذارد. وی در این اندیشه بود تا مابقی عمر را در انگلستان به عنوان یک شهروند آزادانه بگذراند. به این منظور در روز ۱۵ ژوئیه به کشتی بلرفنون وارد شد. انگلیسی‌ها او را اسیر جنگی محسوب کرده و در ۸ اوت ۱۸۱۵ به سنت هلن فرستادند. سرانجام ناپلئون در شب پنجم مه ۱۸۲۱ در سنت هلن درگذشت.

■■■

روز ۲۸ فوریه ۱۸۱۵ ناپلئون پس از ۱۰ ماه توقف در جزیره الب به همراهی هزار تن بر دریا نشست تا اول مارس در خلیج روان قدم به ساحل گذارد. وی در روز ۲۰ مارس به قصر تویلری وارد شد.

در دوران ده‌ماهه توقف در جزیره الب ناپلئون دریافته بود که لویی هجدهم (پادشاه وقت فرانسه) سرانجام در کنگره وین به وسیله تالیران از سلاطین اروپا تقاضا خواهد کرد که وی را از جزیره الب خارج کرده و به یکی از جزایر دوردست در اقصای اقیانوس بفرستد. پس عزم جزم کرد که تخت سلطنت بوربون‌ها را واژگون کند. امری که پس از تحمل مشقت زیاد و گذر از دشواری کوهستان آلپ در میان استقبال دهقانان وطن‌پرست میسر گردید. ناپلئون پس از استقرار حکومتش بدون فوت وقت درصدد دلجویی از مردمانی برآمد که در داخله از استبداد سابق او رنجیده بودند و نیز در خارجه سلاطین اروپا را که در شهر وین مجتمع بودند آسوده‌خاطر کند.

برای اولی دستور تدوین متمم قانون اساسی داد و برای دومی نامه‌ای فرستاد برای پادشاهان اروپا که صادقانه مقررات عهدنامه پاریس را پذیرفته است.

ناپلئون در این نامه تاکید کرد که: «جز فواید صلح و سلام و منافع مهر و صفا چیزی طالب نیست، ابواب رقابت را مسرور کرده و سعادت و خیر ملل را خواستار است.» اما سلاطین نامه ناپلئون را نگرفتند و مقصود دوم برآورده نشد. در ۱۳ مارس ناپلئون از طرف سلاطین اروپایی «دشمن و برهم‌زننده آسایش ملل عالم» شناخته شد تا از حمایت عهدنامه مذکور خارج گردد. همچنین قرار شد ۸۰۰ هزار نفر سپاهی برای اضمحلال امپراتوری ناپلئون به میدان آورده شوند.

ناپلئون را دیگر گریزی از جنگ نبود. امپراتور اما برای سلب مجال از دشمن برای لشکرآرایی طریق حمله پیش گرفت و در بلژیک بر نبرد با لشکر اولیه دشمن که ۲۲۰ هزار نفر از ارتش به فرماندهی ولینگتون انگلیسی و یک نفر پروسی به نام بلوخر بود شتافت. در این نبرد ناپلئون ۱۲۴ هزار نفر سپاهی در اختیار داشت که می‌خواست با وارد شدن به میان دو لشگر از اتصال ایشان جلوگیری کند و «یکان یکان» مقهور شاه نماید. از نبرد لنیی به هر ترتیب با خیانت فرمانده مقر الجیش و سهل‌انگاری مارشال نی نتیجه مطلوب حاصل نگردید و با فرارسیدن شب آتش جنگ قهراً به خاموشی گرایید.

شنبه ۱۷ ژوئن در واترلو جنگ میان ناپلئون و انگلستان شروع شد. نبردی در میدانی که کمتر از ۴ کیلومتر عرصه تاخت و تاز داشت برای سپاهیان ناپلئون نوید جنگی سخت می‌داد، علاوه بر آن باران سیل‌آسای بعدازظهر ۱۷ ژوئن را نیز باید از عوامل تاثیرگذار در جنگ دانست. اتفاقی که حرکت توپخانه ناپلئون را با مشکل اساسی مواجه می‌کرد. در واترلو تمام اندیشه‌ها با شکست مواجه شدند. سپاهیان امپراتور در سه مرحله شکست خوردند.

خلاصه در قشون فرانسه در حال فرار به فرمان بوخر تعاقب شد و شمشیر پروسی‌ها در تن گریزندگان افتاد. چهار روز بعد از واترلو (۲۲ ژوئن) و پس از دو روز اقامت در پاریس ناپلئون تاج و تخت را ترک گفت. این مهم را فوشه وزیر نظمیه به واسطه مجلس غیرقانونی مبعوثان به انجام رسانید ناپلئون نیز برای دوری از وقوع جنگ داخلی استعفا داد. به حکم مجلس دولت موقتی به ریاست فوشه شکل گرفت تا با دشمنان وارد مذاکره شوند.

به این ترتیب مهاجمین در روز هفتم ژوئیه وارد پاریس شده، مجلس و دولت موقت را برکنار کرده و لویی هیجدهم را به شاهی رسانیدند.

یک‌ماه قبل از امضای عهدنامه پاریس دوم امپراتور به جزیره سنت‌هلن که صخره عظیمی است در بحار حاره میان‌بر آفریقا و آمریکا وارد شده بود.

ناپلئون پس از استعفا و به قصد رسیدن به آمریکا به بندر روشنفور رفت. کشتی جنگی انگلیس در این زمان مراقب سواحل بود. ناپلئون با توجه به اعتمادی که به جوانمردی انگلیسی‌ها داشت و برای گریز از خواست فوشه [وی قصد داشت ناپلئون را به لویی هجدهم یا سلاطین اروپایی تحویل دهد] از دولت انگلستان تقاضای اجازه ورود به آن کشور را کرد تا آزادانه در آن مملکت گذران کند. روز ۱۵ ژوئیه بر کشتی نشست. اما انگلیسی‌ها او را اسیر جنگی محسوب داشته به سنت‌هلن فرستادند. . . . عاقبت امپراتور در سن ۵۲ سالگی در شب پنجم مه ۱۸۲۱ کمی قبل از ساعت شش و پس از حملات شدیدی درد جهان را بدرود گفت. مرض او را سرطان معده تشخیص دادند.

منبع:

تاریخ قرن هجدهم، انقلاب کبیر فرانسه و امپراتوری ناپلئون، آلبر ماله، ژول ایزاک، ترجمه رشید یاسمی، موسسه انتشارات امیرکبیر، صص ۶۹۱-۶۷۹.